

ویروس

محمد رضا سعادت



بسم الله الرحمن الرحيم

نمایشنامه‌ی

ویروس



محمد رضا سعادت‌ی

سعادت‌ی، محمد رضا

نمایشنامه‌ی ویروس / محمد رضا سعادت‌ی. - مشهد: آیین تربیت، ۱۳۸۳.

۳۱ ص.

ISBN: 964-8146-69-1

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴. ۲. نمایشنامه کودکان. الف. عنوان.

ب. عنوان: ویروس.

۶۲/۸۴۲ (ج)

PIR ۸۰۹۸/ع ۳۸۳ و ۹

و ۵۴۳ س

۱۳۸۳

م ۸۲ - ۳۴۲۷۷

کتابخانه ملی ایران



نشر سبزه



آیین تربیت

ویروس

نویسنده محمد رضا سعادت‌ی
طراح جلد عاطفه نیلیانی
ناشر آیین تربیت
تیراژ ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ اول ۱۳۸۳
چاپ ۳۴۱۹۵۶۰ دقت
بهاء ۳۵۰۰ ریال

شابک: ۱ - ۶۹ - ۸۱۴۶ - ۹۶۴

مرکز بخش

مشهد، میدان سعدی (فلکه‌ی سراب)، خیابان چمران، نبش چمران ۳، ساختمان ۴۵

تلفن: ۲۲۲۳۱۱۳ (۵۱۱) نمابر: ۲۲۵۴۴۱۱

PIR

۸۰۹۸

۱۴۵۸۲۹

۱۴۸۳

۲۰۵

درآمد

امروزه به برکت برگزاری جشنواره‌های فراگیر فرهنگی و هنری و تلاش دلسوزانی که برای رشد و توسعه‌ی تئاتر به جوانان با استعداد ایرانی امید بسته‌اند، تئاتر دانش‌آموزی به جایگاهی مناسب دست پیدا کرده‌است.

از آنجا که متون متنوع و مناسب نمایشی به شکلی که پاسخگوی سلیقه‌های گوناگون دانش‌آموزان فعال در حوزه‌ی هنرهای نمایشی باشد، نخستین گام برای ارائه‌ی آثار ی جذاب و ارجمند است، کارشناسی هنر سازمان آموزش و پرورش خراسان که پس از چاپ و نشر مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی «پرده‌های مهر»، تجربیات گرانقدری کسب کرده بود، اقدام به فراخوان نمایشنامه‌ی دانش‌آموزی کرد. این فراخوان با استقبال فرهیختگانی که در این زمینه شایستگی‌های انکارناپذیری دارند، روبه‌رو شده و افزون بر یکصد اثر به دبیرخانه‌ی این فراخوان ارسال شد. مجموعه‌ای را که پیش روی دارید، یکی از ده‌ها نمایشنامه‌ای است که از این طریق فراهم آمده و به زیور طبع آراسته شده‌است.

از آنجا که معتقدیم، موفقیت جز با راهنمایی‌های دلسوزانه‌ی کسانی که در زمینه‌ی تئاتر دانش‌آموزی کوله‌باری از سالها تجربه بر دوش دارند حاصل نمی‌شود، انتقاد و پیشنهاد شما را چشم در راه می‌مانیم.

کارشناسی فرهنگی و هنری سازمان آموزش و پرورش خراسان

بازی‌ها:

○اولی ○دومی ○سومی ○پهارمی ○پنجمی ○ششمی ○هفتمی
○هشتمی ○کزارشگر ○متهم اول ○متهم دوم ○صورت شطرنجی ○معاون
○رئیس ○بیکاران ○همسرایان ○دانشجویان ○فریداران ○دوستان

(نور اندکی صحنه را فرا گرفته است. یک نفر با چراغ قوه‌ای در دست در مرکز صحنه ایستاده است. جماعتی در تاریکی و با حالتی مضطرب در صحنه به این طرف و آن طرف می‌روند. سه نفر پشت به تماشاچیان، در مرکز و بالای صحنه ایستاده‌اند. هر از گاه یک نفر از جمعیت جدا شده و مطلبی از یک روزنامه اطلاعیه و یا به طور مستقیم از جانب خود خطاب به تماشاچیان منتقل می‌کند و دوباره در جمعیت فرو رفته و ناپدید می‌شود. فردی که چراغ قوه در دست دارد با نور چراغ قوه‌اش تمام این بازی‌ها را تعقیب می‌کند.)

اولی: خوراکی غیرمجاز یک دستفروش دو کودک را مسموم و روانه‌ی بیمارستان کرد.

دومی: سازمان بهداشت چند ماده شوینده را غیرمجاز و غیراستاندارد دانست و از کلیه‌ی شهروندان خواست هنگام خرید به

علامت استاندارد، تاریخ تولید و انقضای کالاها دقت کنند.

سومی: باتلاش نیروی انتظامی دو نفر از اعضای باندی که مبادرت به جعل علامت استاندارد و تاریخ مصرف مواد خوراکی می نمودند، دستگیر و تلاش برای به دام انداختن اعضای دیگر باند ادامه دارد.

چهارمی: مردی که با لباس مبدل نیروی انتظامی اقدام به کلاهبرداری و اخاذی می نمود، دستگیر و روانه ی زندان شد.

پنجمی: به علت استاندارد نبون آسفالت خیابان ها، حفاری های پیاپی سازمان های مختلف و رعایت نکردن فرهنگ صحیح ترافیک، خیابان های شهر هر روز در التهاب سانحه ای دلخراش است.

ششمی: افرادی ناشناس با بستن دست و پای جنگلبان و با حمایت سلاح گرم، شبانه مبادرت به قطع درختان جنگل و انتقال آن به خارج از کشور کردند و به نظر می رسد با اولین بارندگی خطر سیل چند شهر را تهدید کند.

هفتمی: گوشت های آلوده مردم را نگران ساخته. مردم می خواهند بدانند چرا نظارتی بر ورود این گوشت ها به داخل کشور نبوده است.

هشتمی: (در حالی که تلوتلو می خورد، افتادن و خیزان خود را به جلوی صحنه می کشاند و رو به تماشاچیان) شهروندان محترم توجه کنید! ویروسی خطرناک در هوای شهر فعال شده، توصیه می شود تا اطلاع ثانوی از خانه های خود خارج نشده و منتظر اطلاعیه های بعدی ما باشید.

(جمعیت در حال تردد، عطسه و سرفه کثان به اطراف صحنه ریخته و از

صحنه خارج می‌شوند. موسیقی حالتی از آشفتگی را تداعی می‌کند و با صدای آژیر آمبولانس در هم می‌آمیزد. عده‌ای در نقش امدادگر و گروهی در نقش افراد مسموم آشفتگی شهر را بازسازی می‌کنند، لحظاتی است که صحنه را مه سنگین فرا گرفته، حرکت امدادگران و مردم حالت کندی به خود گرفته، لحظاتی به این حال می‌گذرد. با فروکش کردن مه غلیظ، فردی که چراغ‌قوه‌ای در دست داشت به پیش می‌آید، نور به آرامی صحنه را روشن می‌کند. سه نفری که پشت به تماشاچیان ایستاده بودند، برمی‌گردند و در جا می‌مانند. فرد چراغ‌قوه به دست با خاموش کردن چراغ‌قوه‌اش در نقش یک مصاحبه‌گر رو به تماشاچیان ایستاده است.

گزارشگر: نور مدتی است آمده و خوشبختانه این بار با از کار افتادن کارخانه‌ای که متأسفانه به علت عدم رعایت الگوی صحیح تولید، با انتشار نوعی گاز سمی، و بررسی خطرناک را در هوافعال ساخته بود، موقتاً شهر حالت طبیعی زیست را به خود گرفته و این موضوع ما را بر آن داشت که تحقیقی موشکافانه در خصوص این موضوع که چیزی نمانده بود، تبدیل به یک فاجعه بزرگ انسانی شود، به عمل آوریم. پس با ما همراه باشید.

(یک نفر با دوربینی در دست وارد می‌شود و شروع به فیلمبرداری می‌کند)

گزارشگر: بله و در این خصوص بهتر دیدیم با این سه نفر (به سه نفری که ایستاده‌اند، اشاره می‌کند). مصاحبه‌ای را ترتیب داده و تقدیم شما نمایم. (میکروفن را جلوی متهم شماره‌ی یک می‌گیرد). از معرفی

صرف نظر کرده و از ایشان فقط یک سئول داریم، چرا، شما...

متهم اول: (در حالی که عینک بزرگ دودی به چشم زده، کلام مصاحبه‌گر را قطع می‌کند و کاملاً حق به جانب) اولاً کارخانه، پیشرفت و رسیدن به قله‌های رفیع جهان خرج داده.

گزارشگر: حتی به قیمت جون آدما؟

متهم اول: به هر حال پیشرفت، صنعت و تکنولوژی ممکنه تلفاتی رو هم داشته باشه!

گزارشگر: طرف شما انسانه، نه سنگ و آهن.

متهم اول: (عصبانی و برخاستگرا نه) من در حضور وکیلیم صحبت می‌کنم.

گزارشگر: خب فکر می‌کنم توضیحات شما به اندازه‌ی کافی روشن بود. (رو به تماشاچیان) به سراغ نفر دوم و یابه عبارتی متهم ردیف دو می‌ریم. (به سمت متهم دو می‌رود).

متهم دوم: (حق به جانب و کمی مضطرب) به خدا اینا همش دروغه، ته‌مته، افتراس. (لحظه‌ای مکث می‌کند و انگار چیزی به فکرش رسیده) بعدش هم کارخونه مهندس کنترل داده، چرا از اون چیزی نمی‌پرسین؟

گزارشگر: (رو به تماشاچیان) او به اصطلاح خود نمی‌داند چطوری سر و کله‌اش این طرف‌ها پیدا شده ولی بین خودمان باشد، او در این ماجرا نقش کمی نداشته است و در طول نمایش بیشتر با او آشنا خواهید شد و اما سومین متهم این فاجعه، مردی که به خاطر حفظ

آبروی خود از پشت یک صفحه‌ی شطرنجی با شما سخن می‌گوید.
متهم سوم: (در حالی که بشدت متاثر نشان می‌دهد، با صدایی
 بغض‌آلود) من.. من.. من شرمنده‌ام. من همه چیز رو می‌گم، فقط
 قول بدین، هویت‌م مشخص نشه!

گزارشگر: ناگفته نماند ما قبلاً این کار را کرده‌ایم. (اشاره به ماسک
 شطرنجی روی صورت متهم شماره سه می‌کند و متهم شماره سه را
 مورد خطاب قرار می‌دهد.) تا وقتی که خودت خواسته باشی، این
 ماسک شطرنجی روی صورتت هست. (رو به تماشاچیان) و از این پس
 ما او را به نام آقای صورت شطرنجی می‌شناسیم.

صورت شطرنجی: خوبه، فقط بدونین من صد درصد مقصر نیستم
 ولی در عین حال نمی‌خوام اشتباهات خودم رو به دوش بقیه بندازم.
گزارشگر: این خیلی جالبه، پس بهتره خودتون شروع کنین.
صورت شطرنجی: (از روی حسرت) کاش می‌شد برگشت به گذشته.
 کاش می‌شد همه چیز رو از اول ساخت!

گزارشگر: (رو به تماشاچیان) و چون فقط در نمایش این کار شدنی
 است، بهتر دیدیم زمان را به عقب کشانده و با گذشته‌ی آقای صورت
 شطرنجی بیشتر آشنا شویم. (رو به صورت شطرنجی) فقط یک اصل
 مهم نباید فراموش بشه.

صورت شطرنجی: چه اصلی؟

گزارشگر: این که نمی‌تونیم در گذشته بمونیم و اون رو تغییر بدیم.
صورت شطرنجی: ولی کاش می‌شد (آهی می‌کشد.) مثل این که

چاره‌ای نیست. خب بهتره بدونین اصلاً من چطوری توی این کارخونه استخدام شدم.

(گروه بازیگران در قالب همسرایان وارد صحنه می‌شوند و ضمن معرفی صحنه بعدی آن را بازسازی می‌کنند.)

همسرایان: استخدام آقای صورت شطرنجی در کارخانه‌ی... (گویی نمی‌توانند ادامه دهند عطسه و سرفه‌کنان در صحنه پخش می‌شوند و قسمتی از کارخانه را تداعی کرده و می‌سازند. صورت شطرنجی با ماسکی بر صورت که حالت شطرنجی دارد و خانه‌های آن کمی درشت‌تر از صحنه‌ی قبلی است، همراه رئیس و معاون کارخانه وارد می‌شود و برای لحظه‌ای کارگران دست از کار می‌کشند. رئیس سرفه‌ای می‌کند و معاون، آقای صورت شطرنجی را معرفی می‌کند.)

معاون: آقایان! آقایان! کارگران زحمتکش کارخانه‌ی... (سرفه‌اش می‌گیرد و گویی نمی‌تواند اسم کارخانه را به زبان بیاورد.) بله در این لحظه شما با آقای (اشاره به صورت شطرنجی می‌کند، سرفه می‌کند و گویی نمی‌تواند نام صورت شطرنجی را به زبان بیاورد.) بله، آشنا شدین از این پس ایشان به عنوان مسؤول بخش کنترل منصوب می‌شوند. (کارگران نگاهی به یکدیگر می‌کنند. کمی متعجب می‌شوند و دوباره شروع به کارکردن کرده و گویی اعتنائی به حرف‌های معاون نمی‌کنند. رئیس کارخانه سرفه‌ای می‌کند و معاون ادامه می‌دهد.) آقایان... آقایان... (کارگران دست از کار می‌کشند و به معاون، رئیس و صورت شطرنجی خیره می‌نگرند.) آقایان... آقایان (مکشی می‌کند و بعد ادامه می‌دهد در

حالی که سعی می‌کند با تاکید و خیلی آمرانه جلوه دهد.) امروز دیگر دهان یک عده بهانه‌جو که مخالف پیشرفت و رسیدن مابه مرتفع‌ترین قتل صنعت جهان هستند، بسته می‌شود. به خاطر این که ما برای محکم کاری باگماردن آقای.. (سرفه می‌کند و گویی نمی‌تواند نام صورت‌شطرنجی را به زبان بیاورد.) بله در این قسمت از کارخانه مشت محکمی به دهان بهانه‌جویان خواهیم زد.

(کارگران که گویی این حرف‌ها برایشان تکراری است، به کارکردن خود ادامه می‌دهند.)

صورت‌شطرنجی: (کمی مضطرب به نظر می‌رسد. معاون را جلوی صحنه می‌کشانند.) حالا من باید چی کارکنم؟!

معاون: تو؟ .. تو؟ .. فقط باید تأیید کنی.. دفاع کنی و.. و.. آگه ایرادی از طرف بهانه‌جویان به کارخونه گرفته شد، پاسخی دندان‌شکن براشون آماده کنی.

صورت‌شطرنجی: (مستأصل و نگران) خب آخه.. خب.. ..

معاون: ببینم مگه تو نمی‌خواستی استخدام بشی؟

صورت‌شطرنجی: درسته.. اما.. اما من.. آخه.. من واقعاً از این کار سر در نمی‌آورم.

معاون: این اصلاً مهم نیست، مهم اینه که تو استخدام شدی و سری از تو سرا در آوردی.

رئیس: آقای معاون! همه چیز رو به راهه؟

معاون: (چاپلوسانه) بله قربان با مهندس داشتیم در مورد فن‌آوری و

ابتکار عمل های جدید صحبت می کردیم.

رئیس: خب دیگه من باید برم.

معاون: قربان خیالتون راحت باشد. (رو به صورت شطرنجی کرده و زیرجلکی مظلیمی را می گوید. به گمان این که رئیس رفته است.) تو فکر می کنی همین آقای رئیس چی کار می کنه؟ همیشه یک پاش اینجاس و یک پاش یکی از کشورهای اروپایی، آقا جون! هم فاله و هم تماشا، اصلاً هم از این جوش هایی که تو می زنی، نمی زنه.

رئیس: (مدتی است که حرف های معاون را بدقت گوش می کند.) آقای معاون؟

معاون: (نگران و شرمنده) بله قربان؟ (به سمت رئیس می رود.)

رئیس: (درحالی که گوش معاون را گرفته و تاب می دهد.) قرار نبود شیرین زبونی کنی! یادت باشه و به همه بگی که من فقط برای کسب اطلاعات و فن آوری های جدید و به نیت پیشرفت و توسعه ی بیشتر کشور در بخش صنعت و تکنولوژی مجبور به رفتن به کشورهای اروپایی هستم! آخه یک نفر باید به فکر آینده ی صنعت و تکنولوژی این کشور باشه و گرنه خودت می دونی این سفرها برای من، جز خستگی چیزی به همراه نداره. (گوش معاون را رها کرده و می رود.)

معاون: (به سمت صورت شطرنجی رفته و گوش او را می کشد.) پیشرفت، توسعه و رسیدن به مرتفع ترین قله صنعت جهان به هر وسیله ی ممکن. (صورت شطرنجی بناچار و با تکان دادن سر تأیید می کند. و کارگران بسرعت مشغول کار می شوند. معاون نیز صحنه را ترک

می‌کند. یکی از کارگران پیش می‌آید. او همان مصاحبه‌گر است. از نقش کارگر خارج شده و با جابه‌جا کردن یک اهرم خیالی، کارخانه را ثابت می‌کند. کارگران دست از کار کشیده و صحنه را ترک می‌کنند. غیر از یکی از آنها که همان فیلمبردار است و شروع به فیلمبرداری می‌کند.

گزارشگر: (به تماشاچیان) اون فقط استخدام شده بود بدون این که از کاری که انجام می‌ده، خبر داشته باشه! و نگران از این که ازش سئوالی بشه و اون نتونه جواب بده!

صورت شطرنجی: این مشکل برمی‌گشت به موقعی که استخدام شدم.

همسرایان: (پیش می‌آیند.) آقای صورت شطرنجی قبل از ورود به کارخانه‌ی... ..

(همسرایان عطسه و سرفه‌کنان فضای پشت در کارخانه را بازسازی می‌کنند. معاون اطلاعیه‌ای را روی تابلوی اعلانات می‌چسباند و همه یورش می‌آورند و مطالعه می‌کنند.)

بی‌کار یک: (بعد از مطالعه‌ی اطلاعیه از جمعیت جدا شده و با خود حرف می‌زند.) ای بخشکی شانس! اینجا هم لیسانس اونم با نمره‌ی بالا می‌خوان (آهی کشیده و صحنه را ترک می‌کند.)

بی‌کار دو: (در حالی که دست پسرش را گرفته، از لابه‌لای جمعیت خارج می‌شود.) بیا بریم باباجون! این شرایط استخدامی به سن و سال من جور درنمیاد.

بی‌کار سه: (در حالی که با تلفن همراه یک آدم شیک‌پوش صحبت می‌

کند و او را کلافه کرده است.) آره بابا! آره! حتماً قبول می‌شم... فقط فرصت خیلی کمه، ترو خدا شما بیاین اینجا یه صحبتی بکنین... آره... آره... یه فرصتی بگیرین، تا منم پیام شهرستان مدارک دانشگاهی ام رو راست و ریست کنم. الو... الو... این چرا قطع شد؟

(مرد شیک‌پوش در حالی که پوزخندی می‌زند، گوشی را بزور از بی‌کار سه می‌گیرد و صحنه را ترک می‌کند.)

بی‌کار چهار: (رو به معاون) ببخشید قربان، جسارتاً فوق دیپلم نمی‌خوانین؟

معاون: (سری به علامت نفی تکان می‌دهد.) فقط لیسانس!

بی‌کار چهار: البته جسارتاً بنده‌ی حقیر هفت سالی تجربه‌ی کاری دارم. در این خصوص که...

معاون: (نیشخندی می‌زند و بعد محکم و آمرانه) فقط لیسانس!

(در همین اثنا صورت شطرنجی با ماسکی که این بار خانه‌های شطرنجی آن درشت‌تر از قبل است، وارد می‌شود و شروع به خواندن اطلاعات می‌کند.)

معاون: (با دیدن صورت شطرنجی او را مورد خطاب قرار می‌دهد و به سمتش می‌رود) سلام دوست من!

صورت شطرنجی: (کمی جا خورده و با ناباوری به معاون خیره می‌شود.) سلام! تو؟ تو این جا چی کار می‌کنی؟

معاون: بابا مخلصت معاون این کارخونه‌اس. این طرفا؟ راه گم کردی؟

صورت شطرنجی: دنبال به جایی می‌گردم استخدام بشم.

(جماعت جویندگان کار به صحبت‌های صورت شطرنجی و معاون دقیق می‌شوند.)

معاون: خودم نوکرتم!

(جماعت جویندگان کار در هم و بر هم و پیچ‌کنان کلمه‌ی پارنی بازی را تکرار می‌کنند.)

معاون: (متوجه اوضاع شده و خود را جمع و جور می‌کند.) پسه آقا! پسه، واقعاً که قباحه داره. (رو به صورت شطرنجی) اتفاقاً کارخونه‌ی ما در به در دنبال یکی مثل شما می‌گرده!

صورت شطرنجی: ظاهراً شرایطی برای ورود گذاشتین که...

معاون: (با خنده‌ای کنایه‌آمیز) اون فقط برای ظاهر قضیه‌اس، به اون زیاد فکر نکن!

صورت شطرنجی: ولی تو بهتر می‌دونی من با چه دوز و کلکی مدرکم رو گرفتم.

(مصاحبه‌گر از لابه‌لای جمعیت جویای کار بیرون می‌آید و بقیه ثابت می‌مانند غیر از فیلمبردار که مشغول ثبت کردن لحظه‌ها می‌شود.)

گزارشگر: (رو به تماشاچیان) و این گونه می‌شود که مهندسی نه به لیاقت بلکه به رفاقت مسؤول بخش مهمی از یک کارخانه می‌شود که البته توصیف اون قبلاً از حضورتان گذشت. بله، مهندسی که به گفته‌ی خودش مدرکش رو با دوز و کلک گرفته.

صورت شطرنجی: (رو به مصاحبه‌گر و فیلمبردار) شما اگه بدوین من

این مدرک لیسانس رو چطوری گرفتم. ..

همسرایان: (پیش می آیند و یکصدا) حضور آقای صورت شطرنجی

جوان در بازارچه‌ی کتاب از روی ناچاری

(صحنه تغییر می کند و بازارچه‌ی کتاب شکل می گیرد. عده‌ای فروشنده و

عده‌ای دانشجو و خریدار کتاب و جزوه، آدم‌های این تابلو را می سازند.)

خریدار یک: (در حالی که کتابها را از نظر می گذراند.) واقعاً چیز

خوبی برای مطالعه پیدا نمی شه. آدم متأسف می شه.

خریدار دو: بعله آقا! من کاملاً با نظر شما موافقم!

دانشجوی یک: (شتابان و با عجله از بین خریدار یک و دو عبور می کند

و با فروشنده‌ای وارد صحبت می شود.) ببخشید قربان! معارف را

دارین؟

فروشنده: بعله داریم. (نگاهی زیرکانه به دانشجوی یک می کند.)

اتفاقاً یک دونه بیشتر نمونده

دانشجوی یک: چه خوب؟ خب چقدر باید تقدیم کنم؟

فروشنده: البته چاپ پارساله و.. خب.. (زیرکانه) می دونید که

امثال کاغذ گرون تر شده.

دانشجوی یک: اشکال نداره آقا! شما بفرمایید چقدر تقدیم کنم.

(با فروشنده سرگرم صحبت می شود و چند کتاب دیگر نیز خریداری

می کند و بسختی صحنه را ترک می کند.)

دانشجوی دو: (در حالی که با دوستش نظاره گر این صحنه هستند.)

امان از دست این سال اولی ها! آبروی هر چی دانشجو می برن!

دانشجوی سه: ای آقا! هدف مدرسه، فعلاً که جامعه اینو می‌خواد.
(صورت شطرنجی وارد صحنه می‌شود. درحالی که این بار خانه‌های
ماسکی که برچهره دارد، درشت‌تر به نظر می‌رسد.)
صورت شطرنجی: (رو به دانشجوی دومی و سومی می‌کند.) ببخشید
این جا می‌شه ... این جا می‌شه ..

(خریدار یک دانشجوی دومی و سومی را کنار می‌زند و پیش می‌آید.)

خریدار یک: شما دنبال پایان‌نامه می‌گردین. درسته؟

صورت شطرنجی: ببخشید شما از کجا می‌دونین؟

خریدار یک: عمریه این کاره‌ایم.

صورت شطرنجی: (سریه زیر می‌اندازد.) راستش ... می‌دونین؟ ...

خریدار یک: ای آقا چرا سرتون رو پایین می‌اندازین؟ خرید و
فروش پایان‌نامه این روزا به چیز کاملاً متعارفه.

خریدار دو: (در تصدیق حرف‌های خریدار یک) بعله آقا! من کاملاً با
نظر شما موافقم.

(خریدار یک و دو صورت شطرنجی را به سمت خود کشانده و با او وارد
مذاکره می‌شوند.)

دانشجوی دو: (رو به دانشجوی سه) می‌بینی آقا! این همه زحمت
بکش، تحقیق کن، بعد بعضی‌ها هم به همین راحتی واسه یه مدرک
لیسانس ..

دانشجوی سه: به چیزی می‌گم دلخور نشی، متأسفانه چگونگی
مهم نیست، به دست آوردن مهمه.

خریدار یک: (صدایش را بلند می‌کند.) درست در این زمینه شاعر می‌گه از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟

خریدار دو: بعله آقا! من کاملاً با نظر شما موافقم

خریدار یک: (زیرجلکی و آرام) نمی‌خواد تو هم این قدر تأیید کنی، خودم نفهمیدم چی گفتم

(با تأکید) مشتری رو بچسب. (رو به صورت شطرنجی) تازه آقا! کدوم

استاد حوصله می‌کنه تحقیق کنه که این پایان‌نامه مال خودتونه یا نه.

خریدار دو: بعله آقا من کاملاً...

(خریدار یک چشم غره‌ای به خریدار دو می‌کند و دومی سریع تغییر کلام

می‌دهد.) بعله آقا! شما فقط سفارش بدین به دو شماره حاضرش

می‌کنم.

دانشجوی دو: (خطاب به خریدار دو) ببخشید شما خریدارید یا

فروشنده.

خریدار یک: (با تمسخر خطاب به دانشجوی دو) شما به فکر

کوک زدن لایه‌ی ازون فرهنگ باشید نه به فکر آجر کردن نون مردم.

صورت شطرنجی: ببخشید! قضیه‌ی کوک زدن لایه ازون و آجر کردن

نون مردم چیه؟

خریدار دو: دوستم شوخی می‌کنه، شما بفرمایین رشته و گرایشتون

چیه؟

(مصاحبه‌گر و فیلمبردار که تاکنون در نقش دو مشتری در بازارچه

بوده‌اند، از بازی خارج شده و در نقش اصلی خود ظاهر می‌شوند.)

گزارشگر: و این طوری می‌شه که آقای صورت‌شطرنجی جوان، بدون کوچکترین زحمتی برای تهیه و تنظیم یک پایان‌نامه موفق به ارائه‌ی پایان‌نامه‌ای می‌شه که به واسطه‌ی اون بتونه مدرک لیسانس رو بگیره. **فیلمبردار:** این جا یک سؤال مطرح می‌شه و اون اینه که، چرا آقای صورت‌شطرنجی اقدام به خرید پایان‌نامه مهندسی می‌کنه و حاضر نیست از راه تحقیق به اون برسه.

صورت‌شطرنجی: این مطلب برمی‌گرده به این که اساساً من آیا استحقاق حضور در دانشگاه رو داشتم یا نه؟ سد بزرگ کنکور، مشاهده‌ی آینده‌ی مأیوس‌کننده و سرد همسن و سالام، من رو مجبور به کاری کرد که هیچ‌گاه نتونستم برای اون دلیل محکمی داشته باشم. **همسرایان:** سیدبزرگ کنکور، آقای صورت‌شطرنجی جوان و یک کار.. .. و یک کار..

(عطسه و سرفه می‌کنند.) بهتر است خودتان بنگرید. (همسرایان صحنه را ترک می‌کنند. صورت‌شطرنجی جوان که اکنون دو سه خانه شطرنجی بزرگ بیشتر ندارد، با سه تن از دوستانش بر نیمکتی در گوشه‌ی پارک نشسته‌اند و جوانی آن طرف‌تر سخت مشغول مطالعه است و گاه و بی‌گاه ناخودآگاه جذب صحبت‌های آنان می‌شود.)

صورت‌شطرنجی: من باید حتماً دانشگاه برم و گرنه.. .. **دوست یک:** و گرنه چی؟ همه چیز که در دانشگاه خلاصه نمی‌شه. **دوست دو:** (باتمسخر) بعله آقا! همه که نباید مهندس و دکتر بشن. بابام می‌گه مملکت به رفتگر هم نیاز داره.

دوست یک: (عصبانی حرف دوست دو را قطع می‌کند.) این حرف یعنی چی؟ آقای بچه درسخون همون رفتگر اگه نباشه، جناب عالی توی آشغالایی که تولید می‌کنی خفه می‌شی.

دوست دو: (در حالی که کمی جا خورده) گفتم که بابام میگه. ای بابا! عجب گیری کردیم ها!

دوست سه: بسچه‌ها با یک برنامه‌ریزی درست می‌تونیم تو یک رشته‌ی خوب قبول بشیم، این همه رشته هست.

دوست یک: اگه قبول نشیم، اون وقت ..

دوست دو: آقا آشخوری هم دنیایی داره، داییم می‌گه هر چی غذا تو هفته اضافه می‌اومد، می‌ریختن توی یه دیگ و به هم می‌زدن، اون وقت یه دو قل که می‌زد، اسمش رو می‌گذاشتن گزارش هفتگی، آقا خوردنش یه طرف، البته بعضی وقت‌ها هم که آشه بهت نمی‌ساخت و معده‌ات تعجب می‌کرد، ببخشید، دستشویی هم اون طرف

دوست سه: اه.. اه! حالمون روبه هم زدی!

دوست دو: من که نمی‌گم، داییم می‌گه!

صورت شطرنجی: پس کنید بابا، بهتره یه فکری به حال بدبختیمون بکنیم.

دوست یک: (خطاب به صورت شطرنجی) بذار حال کنه، اون که ککش نمی‌گزه. خدا پدر باباهه رو بیمارزه. اول سربازی شازده رو می‌خره، بعد یه ماشین، بعدش هم یه شغل آبرومند و استخدام توی یه

شرکت یا کارخونه. ..

دوست دو: باور کن! هیچ کاری نداره، البته به مواردی هم که گفتی به

گوشی همراه هم اضافه کنی بد نیست. (می خندد.)

صورت شطرنجی: ولی اگه توی کنکور قبول نشم، تازه بعد سربازی

هم به بیکارم. مثل صد تا بی کار دیگه که خیابونا رو متر می کنن!

دوست سه: پسر اعتماد به نفست کجا رفته؟ درسته یک سال بیشتر

وقت نداری ولی یک سال خودش سیصد و شصت و پنج روزه، تازه

همین دایی دوستمون مگه توی سربازی دانشگاه قبول نشد.

صورت شطرنجی: (ناراحت و درگیر با خود) بابام می گه آدم توی این

دوره و زمونه تا لیسانس نداشته باشه، کسی بهش نیگاه نمی کنه و

مامانم که نگرانه جلوی فامیل آبروش نره، همیشه می گه توی

دوروبری هامون همه دکتر و مهندس شدن. تو فکر نمی کنم حتی به

معلم ساده بشی.

دوست یک: آقایون کم توقعی ام شد. آخه بابای من به معلمه مگه؟

..

دوست دو: جوش نیار اخوی، بابا! مامانش می گه.

(همه می خندند. دوست یک نیز می خندد.)

دوست سه: مفید بودن مهمه و این که آدم بتونه خودش باشه.

دوست دو: (گویی فکری به سرش زده، هیجان زده از جا می پرد.)

آقایون محترم، پشت کنکوری های ارجمند به فکر بکر

دوست سه: به فکر بکر، اونم از تو به چیز بعیدیه. حتماً باز پای

اینترنت نشستی، درسته؟

دوست دو: آقایون به من توهین شد. این عین تهمته، عین افتراست.

عین. ..

دوست یک: (کلام دوست دو را قطع می‌کند.) عین واقعیته

(همه می‌خندند. غیر از دوست دو که گوشه‌ای کز می‌کند.)

دوست یک: حالا مایه چیزی گفتیم، بچگی کردیم، خوبه؟ ..

(دلجویانه) حالا این قدر ناز نکن!

دوست دو: این بار به بچگی تون می‌بخشم. خب آقایون همانطور

که لو رفت، باید خدمت سروران خودم عرض کنم، یک تکنیک در

باب گذر از امتحانات سخت باب شده که در مواردی هم جواب داده و

اون استفاده از یک نفر دیگر به جای خود بر سر صندلی کنکور

می‌باشد، نقطه تمام.

دوست سه: این همه مطلب مفید توی اینترنت هست، اون وقت تو

فقط دنبال دوز و کلک‌هاش می‌گردی.

دوست یک: امکان نداره، با اون همه مراقبت فکرش هم خنده داره.

دوست دو: در مطالعه‌ی اینترنتی که داشته‌ام، این موضوع را به

زیبایی تشریح کرده بود که فقط (نگاهی به صورت شطرنجی می‌کند.)

برای کسانی توضیح خواهم داد که دلش رو داشته باشن و به قول

دوستمون (اشاره با سر به دوست سه می‌کند.) اعتماد به نفس خوبی

داشته باشن

دوست سه: آقای نسبتاً محترم! گیرم که تموم کارها درست از آب در

او مد. دانشگاه رو می‌خوای چی کار کنی؟

صورت شطرنجی: من فقط قبول بشم، از اونجا به بعدش دیگه مشکل نداره.

(مصاحبه گر که در نقش دوست یک بازی می‌کرده و فیلمبردار که در نقش جوان در حال مطالعه ابغای نقش می‌کرده، هر دو دوباره در نقش اصلی خود قرار می‌گیرند.)

گزارشگر: و متأسفانه صورت شطرنجی جوان با کلی پول خرج کردن و گماردن یک نفر به جای خود، از سد کنکور مثلاً سرافراز بیرون آمد. **فیلمبردار:** پس برای همین توی دانشگاه دچار مشکل بود و اون پایان‌نامه رو هم...

صورت شطرنجی: کاش هیچ‌وقت اون کار رو نمی‌کردم، کلک پشت کلک، همیشه ترس از واقعیت باعث شده بود، راه‌های فرعی و میون‌بر رو تجربه کنم.

گزارشگر: چرا واقعیت ترس داشته باشد؟

صورت شطرنجی: خیلی دوست داشتم به پدر و مادرم بگم. آخه چرا برای کلکسیون خانوادگی تون من رو مجبور می‌کنین حتماً رشته‌ای رو ادامه بدم که اصلاً دوست ندارم، شاید هم توانایی‌اش رو ندارم. خوب یادمه تو امتحانات نهایی سال سوم راهنمایی...

همسرایان: (پیش می‌آیند) و ما بازیگران، ببخشید! بچه‌های مدرسه راهنمایی آشنا، به خاطر دوستان، می‌سازیم لحظاتی را که او خواسته است.

(صورت شطرنجی این بار با ماسکی وارد صحنه می‌شود که خانه‌های شطرنجی درشت‌تری دارد.)

(حیات مدرسه، بچه‌ها در حال درس خواندن، فیلمبردار دوربین را کنار گذاشته و گزارشگری می‌کند.)

گزارشگر: (خطاب به تماشاچیان) حضار محترم! من از حیات مدرسه با شما صحبت می‌کنم. همانگونه که مشاهده می‌کنید، یکی از روزهای داغ امتحانات سال سوم می‌باشد. البته در بین عزیزان دو سال اولی را هم می‌بینم که وجودشان تعجب برانگیز است؛ چون هنوز بیست دقیقه... (مکشی می‌کند و گویی چیزی به یاد می‌آورد.) گفتم بیست. لازمه یاد آورم شوم که...

همسرایان: (از بازی خارج می‌شوند). اه... ..

اولی: (به گزارشگر) بابا گزارش رو بده!

دومی: فضا رو خراب نکن، تازه داشتیم حس می‌گرفتیم.

گزارشگر: (لحظه‌ای از گزارشگر دست می‌کشد.) خب آقا جون! من به این نمره‌ی بیست حساسیت دارم.

سومی: لابد به خاطر اینته که حتی یکی هم نیاوردی؟

گزارشگر: نه بابا! اینا که مهم نیست. فکری می‌کنم. اصل، درک کردنه بعد نمره‌ی بیست.

چهارمی: (ادبیانه) در مثل آورده‌اند که گربه دستش به گوشت نمی‌رسید، اعلام کرده بود که گوشت بو می‌دهد.

(همه می‌خندند.)

گزارشگر: خب بگذریم، چون هنوز بیست... (به ساعتش نگاه می‌کند). ببخشید بیست و سه دقیقه از شروع امتحان سال اولی‌ها نگذشته و این عزیزان سالن امتحانات را ترک کرده‌اند. به سراغ ایشان رفته و گزارشی تهیه می‌کنیم.

(گزارشگر به دو کلاس اولی نزدیک می‌شود. آنها ضمن مخفی کردن کاغذی، هر کدام یک صفحه‌ی شطرنجی جلوی صورت خود می‌گیرند.)
گزارشگر: (رو به تماشاچیان) خب، این دوستان که حاضر نیستند، هویتشان مشخص شود. با صورت‌های شطرنجی خود با ما سخن می‌گویند. (به سمت یکی از آن‌ها میکروفن را گرفته) دوست عزیز! ضمن معرفی نکردن خودتون، می‌شه بفرمایین چطور در این زمان کوتاه موفق شدین این امتحان سخت رو پشت سر بگذارین؟

شطرنجی یک: آقا قول می‌دین این موضوع به دفتر منتقل نشه؟
گزارشگر: شما از میکروفن دانش آموز با دانش آموزان سخن می‌گویید و تصویری از این گزارش گرفته نخواهد شد. بفرمایید خواهش می‌کنم.

شطرنجی دو: آقا راستش رو بخواین خیلی سخته.

گزارشگر: امتحان؟

شطرنجی یک: نه آقا! شنیدن غرولندهای بزرگترا!

شطرنجی دو: آقا خدا نکنه به نمره مون از هفده بیاد پایین ۷ اون وقت این قدر پسر خاله و پسر دایی و پسر عمه و پسر عمو رو تو سرمون می‌زنن که بیا و ببین!

شطرنجی یک: خب شما جای ما باشین چی کار می‌کنین!

گزارشگر: گر چه کارتون درست نیست ولی به عنوان یک دانش آموز درد دلتون رو قبول دارم. (رو به تماشاچیان) گاهی اوقات سرکوفت والدین و اطرافیان باعث می‌شد تا ما نوجوونا دست به... بهتره اسمشو نیارم و اما کلاس سومی‌ها که با شور و حرارت بالایی در حال کشتار سلولهای خاکستری مغزشان هستند، (به سمت آنها می‌رود).

دوست یک: اکه می، هر چی می‌خونم از یادم می‌ره!

دوست دو: خلاقت رو برای همین روزا گذاشتن.

دوست یک: خلاقت؟

دوست دو: یعنی داداش روی مامی تونی حساب کنی!

دوست یک: من که اهلش نیستم.

دوست دو: به هر حال از ما گفتن بود!

صورت شطرنجی: (نگاهی به دوست یک می‌کند.) ای بی عقل، کاش من جای تو بودم، همچنین موقعیتی سمت راستت گیر اومده و استفاده نمی‌کنی، بعد من بدبخت بدشانس واسه یه سؤال که جوابش رو نمی‌دونم، باید تو یه فرصت طلایی برگردم و روی برگه‌ی پشت سری رو دید بزنم که اونم با مسخرگی دستش رو روی جواب سؤال بگیره، بابا یکی نیست به این بچه خرخونا بگه آخه چیزی ازتون کم می‌شه؟ (با چشم و ابرو اشاره‌ای به دوست سه می‌کند و بعد نگاهی به دوست یک و دو) دیدین سرامتحان قبلی چطوری من رو ضایع کرد؟ ای نامرد!

دوست سه: مگه این کار مردونگیه؟

صورت شطرنجی: آقا جون وقتی سلول‌های خاکستری مغزت کم
میارن، باید چی کار کنی؟

دوست دو: راست می‌گه بیچاره! آخه دوستی رو واسه همین روزا
گذاشتن!

گزارشگر: (رو به تماشاچیان) آیا واقعاً دوستی برای همین کارهاست؟
(سر و صدایی از بیرون صحنه می‌آید).

گزارشگر: (رو به تماشاچیان) ظاهراً اتفاقی در سالن امتحانات افتاده
و بهتر است یواشکی گزارشی تهیه کنیم. (در قالب یک دانش‌آموز در
حال مطالعه به سمت ناظم و دو کلاس اولی که وارد صحنه شده‌اند،
می‌رود).

ناظم: هیچ فایده‌ای نداره، خیلی ملاحظه‌تون رو کردم.
کلاس اولی یک: آقا ترو خدا، آبروم می‌ره، بابام کباب می‌کنه.
کلاس اولی دو: آقا به خدا نمی‌خواستیم بهش برسونیم، خودش
پيله بود.

ناظم: فردا قبل از امتحان با ولی...
کلاس اولی یک: آقا غلط کردیم، آقا ترو خدا، آقا این بارو ببخشین
ناظم: فردا قبل از امتحان با ولی...

کلاس اولی دو: آقا ما گناهی نداریم، آقا به خدا...
ناظم: هر دوی شما مقصرید...

کلاس اولی یک (در حالی که گریه‌اش گرفته است): آقا درسته، قبول
داریم، آقا ترو خدا انکه بابامون بفهمه، خیلی بد می‌شه.

کلاس اولی دو: آقا شما این بار رو ببخشین، دیگه غلط بکنیم (گریه‌اش می‌گیرد.) دیگه غلط بکنیم که دیگه..

ناظم: (که متاثر شده) باشه، این بار می‌بخشمتون. ولی وای به حالتون اگر تکرار بشه.

کلاس اولی یک و دو: (در حالی که اشک‌هایشان را پاک می‌کنند.) باشه آقا، قول می‌دیم، باشه آقا.

(کلاس اولی یک و دو قصد رفتن به سالن امتحانات را دارند که ناظم یک لحظه آنها را متوقف می‌کند.)

ناظم: صبر کنید! (آنها را یک بازرسی بدنی می‌کند، وقتی مطمئن می‌شود قلب همراهشان نیست.) خب می‌تونید برید.

(کلاس اولی یک و دو صحنه را به سمت سالن امتحانات ترک می‌کنند. ناظم نیز همراه آنان صحنه را ترک می‌کند.)

گزارشگر: (رو به تماشاچیان) و همه‌ی ما در مورد آنچه در کنارمان اتفاق می‌افتد، اظهار نظر می‌کنیم. دیدگاه آقای صورت‌شطرنجی نوجوانان و دوستانش را داشته باشیم، بد نیست.

دوست سه: آقایون ملاحظه فرمودن؟

دوست دو: این کلاس اولی‌ها نه که تجربه ندارند، همیشه سوتی می‌دن!

دوست یک: دزدی که تجربه نمی‌خواد!

دوست دو: اولاً این کار دزدی نیست و یک مهارته. ثانیاً ما کلاس سومی‌ها استثناییم. اگه نمره‌های خوبی نگیریم، نمی‌تونیم به

دبیرستان یا هنرستان خوب ثبت نام کنیم. مثل این که یادتون رفته وقتی اومدیم راهنمایی چیزی که مهم بود، فقط نمره بود. نمره، حالا هم هیچ کی سوال نمی کنه، حظوری نمره خوب گرفتی ولی اگر به نمره پایین بگیری، باید به همه جواب بدی؛ حتی به داداش کوچیکت که اونو همش تو سرت خورد می کنن. (از شدت ناراحتی گریه اش می گیرد.)

دوست یک: فکر نمی کردم دل پردردی داشته باشی، به هر حال به نظر من نمره ی بی کلک هر چقدر هم پایین باشه، مهم اینه که واقعی تره و اون واقعی رو باید تقویت کرد. به قول بابام: اگه آدم با بدونن اشتباهات کوچیک الانشون چه لطمه بزرگی به آینده شون می زنه، اون وقت حاضر نیستن حتی به اون اشتباهات فکر کنن، چه برسه که بخوان مرتکبش بشن. فکر سالم امروزه که می تونه آینده ی سالم رو بسازه.

(کلاس سومی ها و دیگر دانش آموزان در حالی که حالت مطالعه به خود می گیرند، راه می روند و جمله ی آخر دوست یک را نجوا می کنند. گویی در حال حفظ این جمله اند. صورت شطرنجی ماسک از چهره برمی گیرد و قصد دارد با دانش آموزان همراه و هم آوا شود ولی نمی تواند. صحنه در حال تغییر است. زمزمه ی بچه ها گاه اوج می گیرد و گاه فروکش می کند ولی همچنان در حال پژواک است.)

صورت شطرنجی: بچه ها منم، کریمی، دانش آموز کلاس سوم سه از مدرسه راهنمایی آشنا، من می خوام از همین.. از همین جا دوباره

شروع کنم.

(صحنه کاملاً تغییر کرده، مصاحبه‌گر در حال نوشتن مطلبی است و صورت شطرنجی یا همان کریمی بر چهار پایه‌ای در مرکز صحنه نشسته است.)

کریمی: (مستأصل و ناامید) کاش می‌شد، توی گذشته بمونیم و تغییرش بدیم.

گزارشگر: ولی قرار شد اون اصل فراموش نشه.

کریمی: کدوم اصل؟

گزارشگر: سعی کن به خاطر بیاری!

کریمی: (کمی در فکر فرو می‌رود.) این که نمی‌شه در گذشته بمونیم و اونو تغییر بدیم.

گزارشگر: خوبه، تو یاد گرفتی!

کریمی: ولی چه فایده؟

گزارشگر: خیلی مهمه که بدونی از این جا می‌شه شروع کرد و تو اولین کار مهم رو انجام دادی!

کریمی: چه کاری، من که دارم گیج می‌شم.

گزارشگر: تو تغییر کردی! اینو متوجه نشدی؟ (اشاره‌ای به ماسک کریمی می‌کند.)

کریمی: (در حالی که متوجه نبودن ماسک بر چهره‌اش می‌شود.) درسته، فکر سالم امروز می‌تونه آینده‌ی سالم رو بسازه.

گزارشگر: البته به شرطی که همیشه مواظب و بیروس باشیم، و بیروسی

که براحتی ممکنه فکر مارو مسموم کنه.

(متهم شماره دو هراسان وارد صحنه می‌شود و در حالی که آخرین

مکالماتش را با تلفن همراه می‌کند، به مصاحبه‌گر و کریمی می‌رسد.)

متهم دو: (با تلفن همراه و یک نفر پشت خط) آره عزیز.. شما هوای ما

رو داشته باش.. آره.. آره نوکرتم.. آره.. آره! بعداً باهات تماس

می‌گیرم. (رو به صورت شطرنجی) تو چرا این طوری شدی، هیچ

می‌دونی رئیس با وثیقه آزاد شد..

کریمی: سعید بهتره با خودمون روراست باشیم و اشتباهاتمونو گردن

بگیریم.

متهم دو: تو معلوم هست چی داری می‌گی؟ فقط اینو کم داشتیم،

اینم که زده به سرش!

گزارشگر: راست می‌گه سعید! بهتره اون عینک دودی رو از روی

چشات برداری، منم رضا، من تو و کریمی تو به مدرسه بودیم.

متهم دو: (کمی دست و پایش را گم کرده ولی خود را جمع و جور

می‌کند و صدایش را صاف می‌کند.) ببخشید آقای محترم! بنده اصلاً

شما رو به جا نمیارم، شما؟

کریمی: همیشه همین طور بودی ولی بیا و یک بار با خودت روراست

باش!

متهم دو: (رو به کریمی و سپس رویه مصاحبه‌گر) بنده سابقه‌ی هر

گونه دوستی و آشنایی را با متهم بدیف سه و جنابعالی تکذیب

می‌کنم و فقط در حضور وکیلیم صحبت می‌کنم.

(به گوشه‌ای می‌رود، شماره‌ای می‌گیرد و مشغول صحبت می‌شود).
همسرایان: (پیش می‌آیند و یکصد) و چه بسیارند کسانی که خود را
 به خواب زده‌اند که خواب رفته را می‌شود با تلنگری بیدار کرد ولی به
 خواب زده را هرگز!



کتابخانه کودکان

۱۰۴

۸۰۵

PIR

۸۰۹۸

۹۴۳۸۳/ع

۱۳۸۳

ن. ۱

1 - 62 - 46 - 81 - R



1 - 62 - 46 - 81 - R

